



چون رضا تک پسرم بود. برای مسئولان خیلی سخت بود که خبر شهادت ایشان را به ما بدهند. در نهایت خبر را ما از طریق دوستانش که به خواهرم گفته بودند تا مرا آماده شنیدن خبر شهادت رضا کند؛ مطلع شدیم.

گفت‌وگوی ویژه با بانوی مجاهد شهربانو  
سابقی فضلی، مادر شهید اسماعیلی

## «ام‌وهب» فاطمیون

### دای و خواهرزاده‌ای که شهید شدند

دای شهید اسماعیلی پس از دوران سربازی باوجود اینکه فرزند خردسال داشت شوق زیادی برای به جبهه رفتن داشت و پس از حدود یک هفته حضور در جبهه به شهادت رسید. وی در دوران دفاع مقدس در منطقه خرمشهر و در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید و کارکنان سپاه خبر شهادت دای شهید اسماعیلی را آوردند. همان یک عکس باقیمانده از شهید و با نامه قرمز رنگ هلال احمر در ایام بزرگداشت شهید کارایی داشت. شهید اسماعیلی در راستای تأسی از دای اش علاقه زیادی به حضور در جنگ ۳۳ روزه لبنان داشت و پس از آن نیز اعلام کرد قرار است به سوریه برود. متأسفانه در جامعه اعلام شده بود مدافعان حرم برای دریافت پول به سوریه می‌روند، درحالی که سر شهید اسماعیلی از بدنش جدا شد و همین پاسخی برای این شبهه

چند دقیقه‌ای که میهمان صحبت‌های مادر شهید مدافع حرم هستیم؛ آنچه بیش از هرچیز دیگری به چشم می‌آید لبخند ایشان است. صلابت در کلمات ساده مادر جاری می‌شود و با لبخند از تک پرسش می‌گوید. حاجیه خانم شهربانو سابقی می‌گوید: من یک هفته پیش از شهادت ایشان خواب دیدم. فرمانده رضا وقتی می‌خواست خبر شهادتش را بدهد؛ دل گفتن نداشت.

گفت‌وگوی ویژه با محمدرضا فرزند ۱۰ ساله شهید اسماعیلی

## مثل «پدر»

به موتورسواری برویم و با نشستن روی موتور گفت خودت بران و خودم تا آخر خیابان صد متری مشهد رانندگی کردم. در مدرسه من را به عنوان پسر شهید می‌شناسند؛ دوست دارم کسانی که به آن‌ها اعتماد داریم من را به این عنوان بشناسند؛ چون برخی سوء استفاده می‌کنند و می‌گویند تو که فرزند شهید هستی بیا این کارها رو بکن یا چون تو پسر شهید هستی با تو کاری ندارند. شهید کسی است که در جبهه مقاومت برای وطن خودش جانفشانی و فداکاری می‌کند و خوشحالم که پدرم شهید شده است، البته برخی اوقات دلم خیلی برایش تنگ می‌شود و یک بار گفتم کاش پدرم نمی‌رفت، ولی عزیزانم گفت پدرم لیاقت شهادت داشته است. دوست دارم خلبان بشوم و در این مسیر به شهادت برسم؛ وقتی که می‌رویم به حرم مطهر رضوی از خدا درخواست می‌کنم با ظهور امام زمان (عج) پدرم را ببینم و تا آن زمان در درس‌هایم موفق باشم. پدر من در دمشق در منطقه زمانیه به دست تکفیری‌ها اسیر شد و با شکنجه همراه با شهید

از درکه وارد شدیم، پسر بچه خیلی بانمکی آمد و با ما دست داد. فکرش را نمی‌کردیم. بله او پسر شهید اسماعیلی بود. حسایی باهم خوش و بش کردیم و دوربین عکاس ما هم حسایی نظرش را جلب کرد. خوش و بش‌ها که تمام شد، خودش جلو دوربین نشست و حرف‌های شیرینی زد که در متن زیر به رشته تحریر درآمده است. خیلی دلم می‌خواست پدرم می‌بود و مرا خودش به مدرسه می‌برد. عاشق این هستم که می‌شد با پدرم سوار موتور شویم و موتورسواری کنیم. دوست داشتم با هم بازی می‌کردیم و با هم سفر کربلا می‌رفتیم. همه می‌گویند پدرم مانند امام حسین (ع) شهید شده است و سرش از بدنش جدا شده و الان که ۹ ساله هستم، دعا برای ظهور داریم تا زودتر پدرم را ببینم. همیشه با عزیزجان به بهشت رضا (ع) می‌رویم و دعا می‌کنیم. حدود ۱۰ سال است پدرم به شهادت رسیده و من بعد از شهادت ایشان به دنیا آمدم. یک بار پدرم را در خواب دیدم که به دنبال من آمده بود